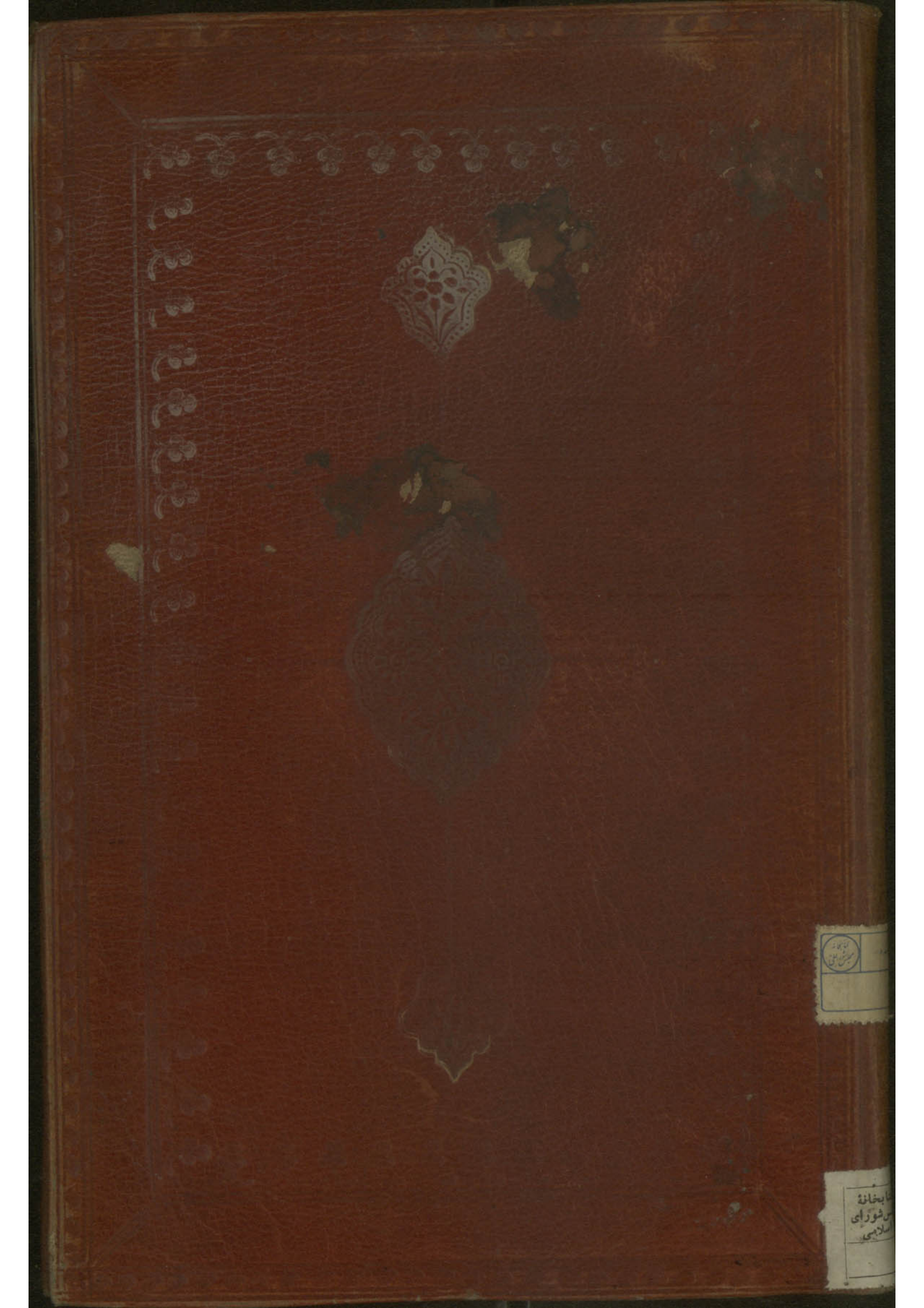
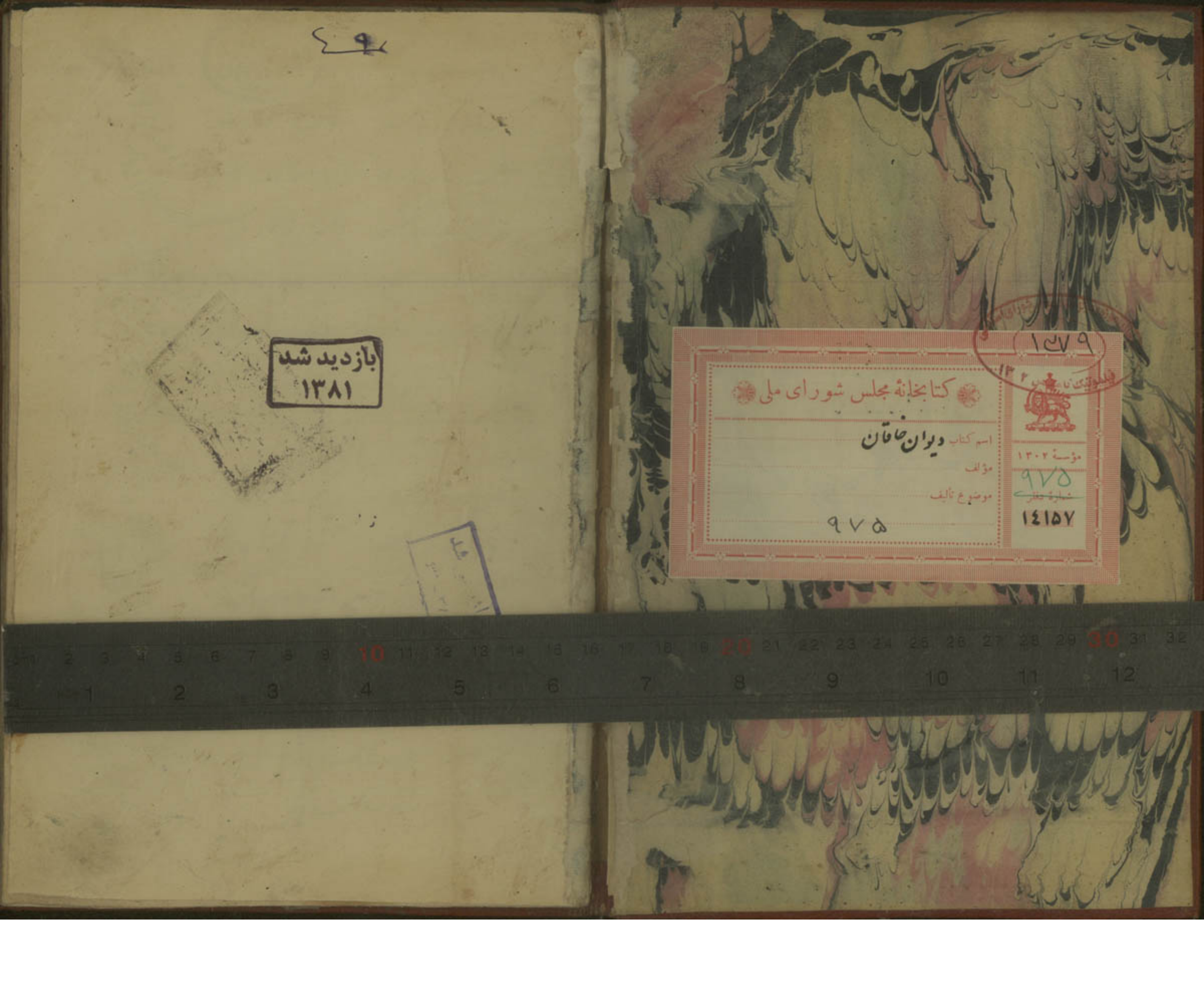
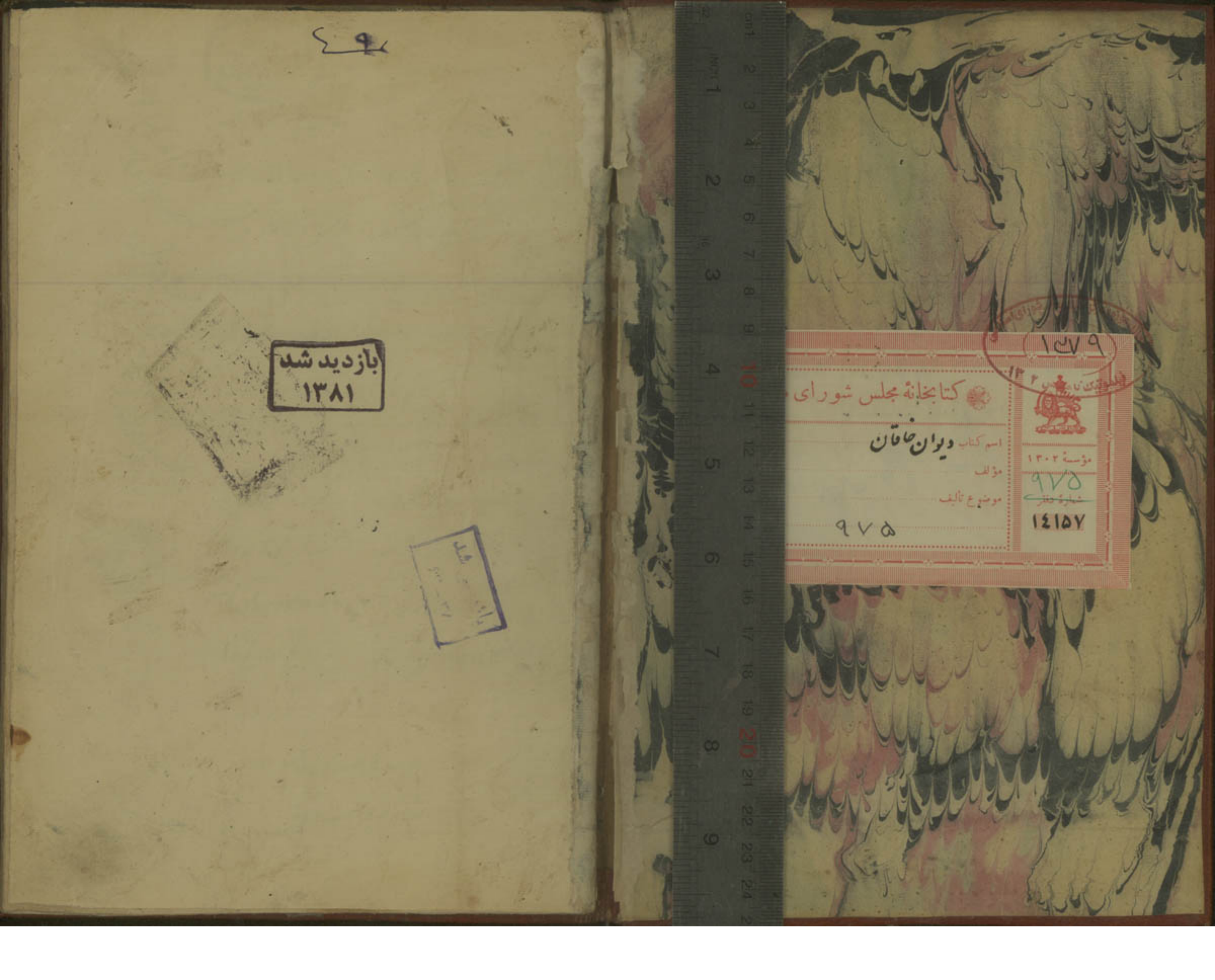
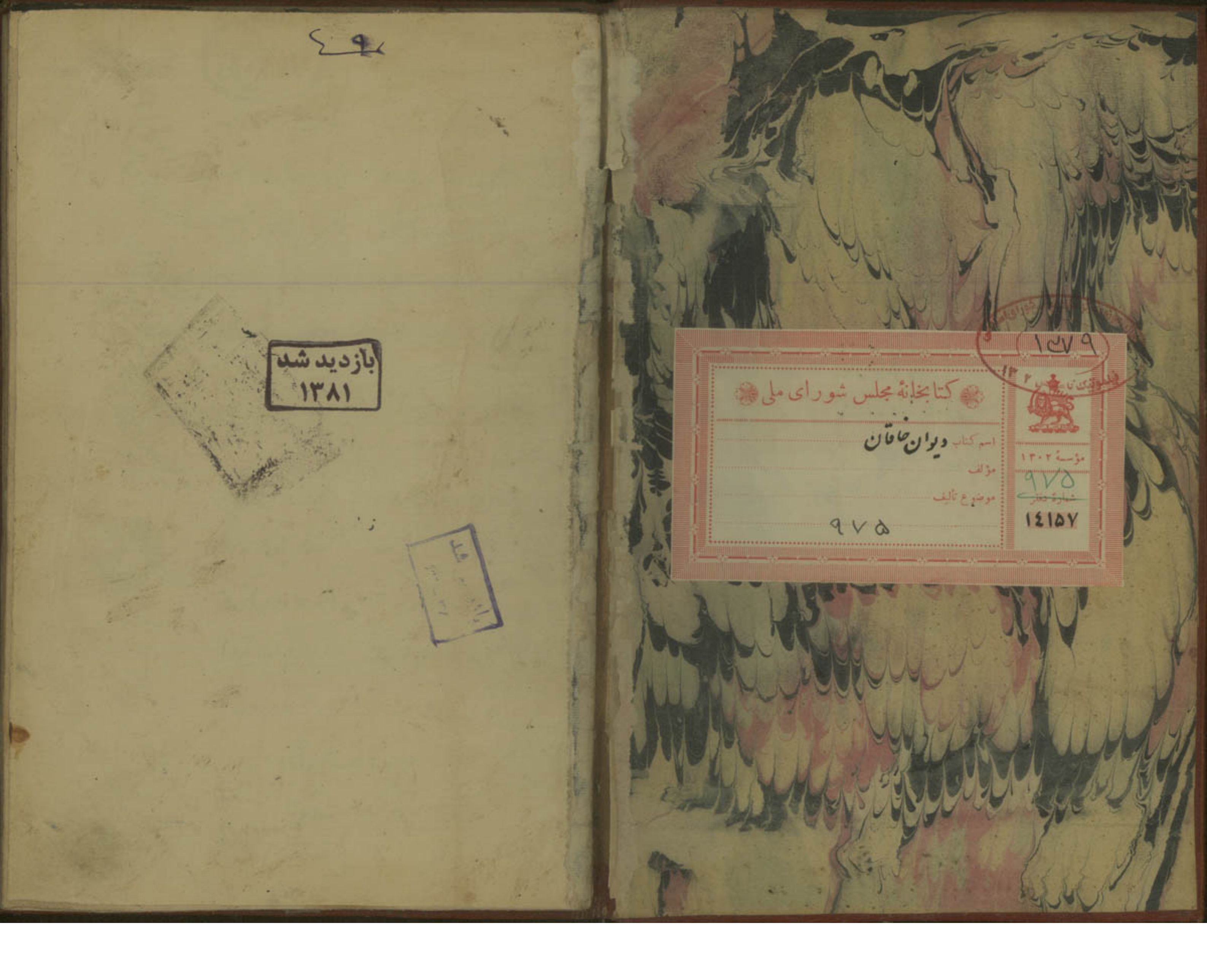



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان خاقان
مؤلف
موضوع تألیف
۹۷۵
۱۲۷۹
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۹۷۵
شمارهٔ دفتر
۱٤۱٥۷


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای
اسم کتاب دیوان خاقان
مؤلف
موضوع تألیف
۹۷۵
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۹۷۵
۱۴۱۵۷
۱۲۷۹



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان خاقان
مؤلف
موضوع تألیف
۹۷۵
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۹۷۵
شمارهٔ دفتر
14157

بخت برگشته م امشب — برخواست غم از کنارم امشب

از رخت نا شده م امیدی — از یار امید دارم امشب

چه دانکه رخت نا رسد

از نرگس مست بر خمارش — در مستی و در خمارم امشب

دلخسته و بیقرارم امشب

از بهر نثار یار جانان

جان دادم و شرمسارم امشب

بر رخ چون ماه چشمک نقاب — تا نشود پرده رخ آفتاب

حاجب میخانه و همخانه ست — مستی عشق تو که نه شراب

گر به گمان قبله ز سوز جگر — اشک فشان بر سر آتش کباب

عشق تو جا در دل ویران گرفت — منزل گنج آمده گنج خراب

منع کنی از سر خواست مرا — صبر ز شکر تو نه و تاب

خواب خواست نگاه دگر

زانکه شده مست تو خواب

ح ماه تابانت طالع گشته از آفتاب — یا برآمده از رخ خوبان ماه آفتاب

~~تو چشم از قصل چون آمده درآمد درم — کو بیا چون شمه آمد در کنارم جای~~

احتیاج ساقی و میخانه و خمار نیست — نیست کسی در جهان خوشتر از لام شراب

من به تنها مانده‌ام از لطف کس تو ام — چاره چار از تو دام ره شیخ است و شتاب

قامتم چون چنگ و افغانم رباب از تیغ — چون گشته دل مرا از ناله چنگ و رباب

مردم از هجر تو جانانه دعا گویی

عاشقان در عشق تو مسکین راز از هجران

چاک گشته چون بیضه که آن ترک است — از مژه در دو چشم و خنجر نیک

ساقیا بر جام چون ... فانی

هم ما تمام رخت هم خم و باغ نیک

دلبرا خوب دلدار بهانه — صاد حرف و فا دار بهانه

کو لبیع و بسی ازم دل — ای چون خوب سرتار بهانه

ح میه به الله ز لعل لب تو — مسکین اول بیمار بهانه

۲ یار با غیر می حلوی ننه — بار ها خوب چون جوار بهانه

ای ... در پیستان خوش — جالیا زیر ... بهانه

شه جان روا خش نگار

ار بهای دهم سرتار بهانه

ح مردم تو که تو حال است — از اثر گلشن حال است

خون دل من بخور که هجر — در هر حرف عاشقان دلال

~~[illegible] — خورشید رخ تو ...~~

زنگ به گنه خود کس است — یار گر لب تو حال است

[illegible]

تو در بر دو بار جرم هست — گر فضل تو است یا جلال است

عذر از تو نکس همه هر دل — دل از تو گرفتن هم محال است

ابرو چو تو دهر کمان

این جمله تمام را محال است

در دل است که ما داریم ز تو — همه بر کس نمی دانی تو بس

~~کی دو غم غم تو نیست — همه بر کس نمی دانی تو بس~~

جمله جهان تو در دیده ام — در سری است که سودای تو نیست

همه از دست تو در داد فغان — کو دری است که غوغای تو نیست

نه ز غم از غم تو رسوا شده اج — انجمنی است که رسوای تو نیست

سر ماه قدم خاک شده — سروری ها که در پای تو نیست

گمه گفته همه تو کس است زبان — کی فروغ از رخ زیبای تو نیست

کرده ماه عجب سر کس است

لیک چون لعل شکر خای تو نیست

لا فرد انی چون ز هر بر گرد دل — از کف او گوی ما دادان گرفت

همچو خاقان هر که بیمار تو را

با بری از درد دل درمان گرفت

٢ عشق را درمان مگر از عشق نیست — ما ها بی ما غیر از سر که جست

ما ها ای نکو ما درمان مجوی — غیر عشق از جهان عشق است

هر که در کوی تو آمد سر نگفت — همی عالی بکوی گر گشت

سکه ز لا دنی غم یا صد فغان — هر چه غم بگرنیم او سکوت

شد روان خواب دل از کوی — که ام گاه بی دل گرفت

سر به سهام پاک گفته ام — لیکه سر سهاله در پای تو گشت

خوب روح است قاتی در جهان

حسن خوب در جهان ماه ماه

٢ بگو رخ را برم نقاب است — که مه ز روی تو آن زاهد است

رخ حسن ای که بر سرو آفتاب است — خیال ای که بر همه یک است

تراج درد دل ویران ای — مقام کنج در غمت جاست

حبه زلف تو گون سواد است — کی کو خرد ما کرده است

بیوه جانان همه و همی [illegible]

بحثی — به پیش چشمه حیوان سراب

[illegible] هر که [illegible] / به هر جا [illegible] سرای [illegible]

سری که [illegible] بر پهلوی / شد [illegible] که [illegible]

هر دل که از [illegible] / زخم [illegible] که از [illegible]

فراق [illegible] که [illegible] دل [illegible] / [illegible]

[illegible] عشق / [illegible] که [illegible]

[illegible] همه دگر [illegible] / [illegible] که [illegible]

بر [illegible] خرد عالم [illegible]

چه [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ۲

[illegible] / [illegible]

[illegible]

رستم ز غم [illegible] خود [illegible] / آزاده دل از [illegible] نوارد

شد در سر کار تو نه تنها دل جانان / سرمایه [illegible] سر پای تو داده

صد جان [illegible] گوارد

این [illegible] که [illegible] داده

آخر این [illegible] / آخر این [illegible] دارد

هر که بر چشم [illegible] / [illegible] داده

~~[illegible]~~ / ~~[illegible]~~

[illegible] / تا [illegible] دارد

شور تو بر سر جانان افتاد

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آن [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] / از هر طرف [illegible]

تو در غم [illegible] تو / [illegible] از یاد

[illegible]

غ

دل بیمار وصال رخ درمان میکرد — چو ابرو ناز که ابرو چه تماشا میکرد

لکه با درگنه درد مرا کاش دمی — صورت خوش درآینه تماشا میکرد

عجب پر غمان تو که دریک نگاش — ساغر بدر ساغر و صهبا به ومینا میکرد

ساغر به دور دگر شمه چو ارمان — که جان دل بخم زلف تو پیدا میکرد

تا کلاب کنه در خم او تماشا — اکنه باد دکنه در در خاقانی

کاش ناصح خوش در دور تماشا بکند — صورت خوش در آینه ما میبرد

غ

دهن که ریز آن موفا ننه — در مهر چو جان که در حور چو جان که

عار نگر چمن رخت از خوب حور خاک — ان گلبن که جان از آب ...

مجبور میبرم ... یاران — یا رب که کس ... ای دل

خو کرده ... غم ... — جان ... نانه هر دم ...

جانان ... دلی ... اوره

کافر ... دلی ... ایام

هسته خوابه ... کرده انه

هر تو در سینه ... هسته — کنج در ویرانه ... کرده انه

به درد او حوسن را اهل هوس — عشق را به نام ورکوه اکرده انه

جه در وصف جهیا ... — هر چه در عالم تماشا کرده انه

روز عالم ... شب تار روی تو — آفتاب عالم آرا کرده انه

کس عمر ... دوام ... عجب

در دل خاقانی چه جان جا کرده انه

غ

ای کاش اکنه برج حوبان ... کنه — دل را به ... جان ... کنه

... تو ما در میکنم — جان ما ... از سر کوی ... کنه

... حور نگاه ... — جان ... که ... کنه

گر ... دلم ... — با دل تو که دل شده ... کنه

ای ... عشق ... نگار

خاقانی ... خسم تو ... کنه

غ

بر جای ~~...~~ تو ... — ای ... حسن ... انه

صد داغ ... لم ... جان — در عی که از تو ... ما انه

حسن ... ناز و تکبر تمام ... — ... ما انه

فاصد رسید و گفته و صبا ز یار داد | دل نهد و جه تر در پی الگه زمان

~~در مجلس [illegible]~~

هر دم ز [illegible]

ما فان ز شعب [illegible] ما را

ما خاص شی تو آزاد | هر که در دام تو افتاد

تا دم مرگ بدام تو | آنکه هرگز نبرد ره ازاد

از نگهت نخواهم [illegible] | مرغ در رشته مکن آزاد

بوالعجب کوری که تو دل | که خرابه می شود آباد

مخمس درد دل فاقانی

از هر عالم بغیر مراد

فدا دم از دست داد گر باشد | ناله ام را کی اثر باشد

با لب گز زر شیرین | زهر نوشم اگر شکر باشد

وصل با غیر همنشین آمد | هجر با من که هم سفر باشد

چاره درد ما کی داند | آنکه از درد با خبر باشد

[illegible] مار [illegible] کنه فانی | کرد این بچه محضر باشد

خطا هرگز نبارد در مه تنگ | صد عمر ز اهل دل ایم که زاد

کی گر عشق ز روی تو نه | مخمس هر دو جهان حسر با

صد سال ای از دو نگار

همه شبه ما ما ی سر با

عاشقی است که هر تو و خاصه اند | اب شمع ز اب تشنه اند

من فانه تو از دو هر دو فادار | دامنت که هر ما سر و پا شده اند

شرح حال من و یاری فر از عشق [illegible] | مهر بانه مرا با تو [illegible] آمده اند

تغافل کرشمه تبسم نگاه | بهر دل گوهر ما بی که جانانه اند

نگاهی ری آن گوهر [illegible]

هر آن گو هر که از صبا شده اند

برای رهم با مدی که با نکند | قرار و صبر دل ستور مکند

بیا مرو سیاه مرو از عشق دور دور | مرنگ خون چه دم از گلزار مکند

برام این جه سر کو لب کر آن نرگس | عمن و حسه دل و اتکار مکند

در قفس چو پرم بر چه مکند | که جان [illegible]

دمیده سبزه چو خط بر رخش بگو خاقان خوش آنکه باغ که فصل بهار سبزه کند

کسی که عرض کند حال زار بیمارش قصه درد و داغ مرا که یاد کند

بجو نگه که گوی او شد نکته گوی قمر کاش که خاک جوی توام باد عذار کند

همه دم قصه راز تو گوی دلربای تو این من که جان تو آن دل دارم کند

نه رهد اگر دمی جهد قرار دارم عجب قرار ندارم تا که قرارم کند

خاقان در هوای او زرگ دیار گشته ام

با گرد غبار من بکوی دیار چه بد

اگر بزاری بنشستم کام خواهم شد چو بچه چو تو بانه ده ام خواهم شد

بمصر حسن اگر جلوه کنی جانا هزار جان عزیز غلام خواهم شد

اگر بزم زلیخا بناز بنشینی حدیث یوسف مصری تمام خواهم شد

رخ محبوب تا کام بگو خاقان

عشق بر هوس که کرد دل بکام خواهم شد

اگر چشم مرا از روی تو کور کند که ز مهر رخ تو دیده منور کند

شاه خوبان جهان تو و خاک قدمت خسروان زر بکمان زیر افسر کند

بنخرامد بحرم یار صنوبر قد من سبزه را مرو ز الکه کوب صنوبر کند

ملکشم غم دل از دیده پرخون را غم دل کسی وا دهد خون را که کند

مرا غم از حلاوت لب رخ او داد خاقان

رخش از رنگ ترا مرو ز گوهر کند

غم جانان بلای جان من شد بلای جان من جانان من شد

چو جان در سینه آتش رفع اول جان کاهم بلای جان من شد

مسلمانان صد زاران نامسلمان که زلفش رهزن ایمان من شد

~~چنان حیران روی ... چشم که چشم ... حیران من شد~~

زبس کردم فغان و ناله خاقان

فلک در ناله از افغان من شد

چو قد تو سرو دید در باغ و کوه — در سایه او خفتی از لطف پا سایه

چون شمع که جانان کو به لطف جانان

ترسم که بخشد الکاس بخت [illegible]

مرا ز وادی جنگ دو زبان — ماهی سوزم از آتش هجر [illegible]

طلب باز کو خوام ببرد جا — مراد داد از تو در محشر [illegible]

[illegible] لالی های تو که ه — سری کو لالی افسر [illegible]

[illegible] را با جان حال ها — اگر در کعبه سم دور [illegible]

کر می از کفی ها های تو چشم

زلف های تو که بر غنچه [illegible]

صبح امید با نوران تو تمام شد — بری رسید و عهد جوانی تمام شد

ما مثل ما در صف زنان بروزگار — آنکه عاشق که در به ناموس تمام شد

صد جام جم لغو [illegible] — الکنون از کیج میکده ما ز [illegible] شد

یکبار مع کس که کشی [illegible] غم — شمه روزگار کو در جام شد

[illegible]

[illegible]

اتفاق رفته رفته بدام [illegible] — هر عی که [illegible] جوان کو [illegible]

باز دور دور رسته هر جهان علم [illegible]

خاقان بین که با زر دور علم شد

هر ماه زلفی یار جهور — سر هم عشق بکه زور

کودن بر زلف اگر به شمع — زان به که کی ز تو [illegible]

خورشید چگونه جلوه میکرد — کر ماه رخ تو ود منور

عشق است که بال و پر کشاید — در جو که شاهباز [illegible]

از چشم به خانه زر سیم — زلفان که تو [illegible] منور

فضل تو سرور [illegible] اغیار — خاقان نعیم تو [illegible]

از جوش سخن کس کرفتار

افتاده در کنج جور [illegible]

بسی چو سر [illegible] عمر [illegible] — که از جو [illegible] روزی روز

لوای [illegible] سر کون شد — [illegible] فیروز

دوران از [illegible] شب — مهی جان [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

۱۶

ما لطافت ره آنچه لطف ازل   حیف با جسم کشته جان بی بدل

خوش آن دل که با غم او رشته   مرده است هزار عشرت امروز

سینه و ابروی تو از نصب دلنواز   وز حسن عشق شده است همه کس چیره باز

شکوه نباید کرد ای دل اگر عاشقی   در این عشق بسوز با غم هجرش بساز

ای

۱۰۷

ای خوشا شب که چو هجو کنان دغا   وی خوشا دمی که با ما همچو کاهان یار

حسرت مجنون ماند در دل خاکیان

در دل مجنون ماند حسرت روی ناز

شمع وام که با لب رسد جهان بس   هزار جان منم بسته صد هزار نفس

ز سوز عشق بود دل در این سینه من   عیان کنی جهان همچو شمع در نفس

گفته بود تو جان کردن خسرو   عیار بودی یوسف اندر کار بس

نهاده باشهان سر بر درگه خان

چراکه نامه از یار رحمت پادشاه بس

پالکی شیرازش ز رشارش | ~~لعل لبش~~ گذارش

کشته تیغ ابروی شوخ تو نیم | گر نیم خونین دگر بارش

بجای تو کرده خو دل زار | یکی از ترک چو از آزارش

یا که پا زلف تو کج شد | بنده وار آمدم به بهارش

اگر چشم سیه دختر قان

از دل و جان شدم خریدارش

غم عشق نگارم بر دل تنگ | قدم این شهر را کجا بار سنگ

دوران هم از غمش دل تنگ | گریزان از او غم و تنگ و ننگ

سر نهم بر پای نگارم | هر دم سر صبح است یا جنگ

دلم تنگ است و سرم هر جهات | گفته دیگر در این عالم تنگ

اگر هوای یار داری جنگ آهنگ | نه چو کشته دارم چون چنگ

تو ماه داری دل ما شیدا یار | شمع ما مانده هر شب تنگ

بگو تیری تا خاقان نگار

که شمع در سر دل بسم و دوری تنگ

مصور چشم چشمم شد خیالش | چه شبها صبح کردم با خیالش

براه او نشستم سر نهادم | خوش آن دم که کردم پایمالش

از آن رخسار دارد در خوش الله | عنانی هاست در زلف زلالش

ز عشق سادی بر سر آن طار دل | که دامش زلف باشد دانه خالش

ستم کردی دل جدا که دل جدا است | مطالی شد جواب باهوائش

بده ساقی مرا تا که باشد | حصه حسرت کش جام زلالش

لطف عشق تو کرده خاقان

مکش او را که اکنون حق تعالش

غزل نگار

دل شد بابت هر جا خوش | من هم او دیم رسوا خوش

رحم کن بر من دیده دلگی | ناتوانم تو آنا خوش

خاکی و باد در سر از خاقان

صبح گفتار است هر از آنا خوش

گرم تا خیالت را در آغوش | دوش و دوش کردم فراموش

دل از غم بروی ... کشتی | تو مست باده و از غم ... هوش

نرگسای آب دادم برگ گلش — نه نرگس ادکش لب سینه جگرش

قدی کشیده گرده خاقان — ز هجرت خاک لب ها قصر بوش

کاک تیره در کنج نشسته

کشیده طیبان جرح دروش

دو کشم و جور بکو کشم — تر دلو حکمی ازلی کاکشم

مک زخم جگر کشی بدی — زلف تو به ادا اسم

~~مرد تو دلوم دل~~ الهی دل ما — ~~ستراغی وفا واز~~ همه اسم

عجمه را جره و محکمه روی — دل دو دره از ازل کشم

مرول کردم از سراسر لیل — بحر جهر و سبح نکه اسم

چو عالم سخن نشم ملک لطف — ~~سحر صانم سوبلات~~ نهم

زلف تو ما را ب الهام

پادشاه مار ووری ~~[illegible]~~ گرانه کرده ام — با مکان اسباب آساده گرده ام

سکی ازاد و بسکو بار و ار گمر — من زنده بسیکه نمای ز باده کرده ای

وش درسی بیاب سر نکوم تا کرده — دست ابر صبر هم باد و باده کرده ام

دام الهه کردم موش را در عشق — در ضعف زر ان تو می باده کرده ای

زخم سمر بردار کیمر کردم بازان — در معنی کسی که حوصله کرده ام

روز هجر جای مرادم جو گفتی مرا — زانکه که سهم موفاده کرده ای

کف ها قان ماکه از در که های شدم — زین کوه اند قهر ما ر ماقلا تر کرده ام

نه جان و دین امان باخشم در راه عشق

خوشی را با خواز با نوا نا گفته ام

کاش هم درراه توجه چار داره بشدم — با نوای سرور و دان گلشن گلشن بیندم

~~مجموعه از جای وارد از از~~ بیشدم

~~نوع غنی تو می با به بار و دم~~ اگر — ~~ز اسم و د گفته یار و نام و این~~ بینم

~~کف ها جهرش اندک ما~~ ب

هم رضا بهم که بودم جاه بیندم

[illegible]

غ

گه به سازی دل‌آرای تو غوغا کنم | شوری ز درد در جهان بهر تو برپا کنم

مدتها از شادی گریه دل تنگ شد | عاقبت در غم گشودن روی به اکثم

مژده آمد که باد جهان بهر تو | دل و جان بهر نثار تو مهیا کنم

تا که در سایه سرو تو نشستم چو ملک | قصه‌ها از هر مورد در نور با کنم

با سپاه کُحل حرف و فدا گوی زانه | نکته سنج از عشق ناله بیجا کنم

بکه در کوه و کمر ایک قسم جانان

زخمها از رنگ روان لعل جاری کنم

رود وان ز رسم که صنم در دو دیده کی در جو | زین جهان عشق تو ما در کعبه و در دیر

هر سو ره ز روی ای نازنین از چین تا در ختنی | سوی ما بی‌حرج بر این آمده بار عشق

از شهر سوی هر دو که جفا جو و نکو | کدام چو با جور تو خورد که نشسته باز

تا دل ز غم دلدار دارم برای | ~~[illegible]~~

رو سوی داد ای غزل جور | اغنیه انگشت زن باشه عشاق در جام

هر کس که کشی عنبر در پای جانانه

ز لعل آن همی چو صد فغان کوه صنم

در رزم تو روانه صف سوخته بودم | زان شعله‌ای که خود افروخته بودم

عالم همه خورشید رخ او عجب است | کز خود حرم که یار رخته بودم

نگاه و نیم خفا شرح دگری | آن زخم که از هر زمره خته بودم

در کوی عشق تو نشسته که جهان است | هر علم که در هر سرا آموخته بودم

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

غ

گر کشتی به تیر دل از تو بر نکردم | در برج زنگیانه در دام تو آرام

افسوس دل و جان و قلبی تو به یار | آن نکته به نگاه این بیزم پیر

رحمی دگر نه ز رحم او تو را بگیرد | آن آه ز هر زهر دم ای صبر و درد

چو گفتگوی گوهر چو شاه نه بر بهای | خوار روی روی عشق تو در خیمه

~~[illegible]~~

نمک زخم تو جان بر آدم دریغ | چو کشتم نگر تا نازکی تا باز

که تا زنده‌ام از تو شرمنده‌ام | که فغان بخت تو تا زنده‌ام

خط که گرد لب دندان [illegible] / خضر است [illegible] آب حیوان

ترسم [illegible] / [illegible] جان [illegible]

از [illegible] کمان ابروانت / جان نهان را [illegible]

در وصف تو نطق [illegible] عاجز / در ذات تو عقل [illegible] حیران

[illegible] که [illegible]

از [illegible]

[illegible] غنچه‌ای کردن / [illegible] غنچه‌ای کردن

حسن تو [illegible] / این [illegible] غنچه‌ای کردن

از [illegible] / [illegible] غنچه‌ای کردن

[illegible] جان [illegible] / [illegible] یا غنچه‌ای کردن

سر پنهان [illegible]

[illegible] غنچه‌ای کردن

[illegible] آینه [illegible] تماشا کن / [illegible]

[illegible] حسن [illegible] / [illegible]

اگر [illegible] خشم تو [illegible] حسن / دلم [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible]

اگر قبول که [illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] زلف [illegible] / دل [illegible] زلف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ظلم و جور [illegible] ستم [illegible] / زخمی که [illegible] حرم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] که [illegible] / زاهد [illegible]

غ از غم تو ما با خاک بر همچنین — در غم تو ما تخته چون زر و زر کش

لعل و خالش که بریدی لا — شیوه ابرو بود دین و دگر کیش

گر سر ما لعبه است یار لشکر کش خویش — شیوه جعبه اکس است این و دو کیش

غزل و غاها کی کار نه هر عاشقست

تیر بلا را سپر کش و دگر کش

غ

٨ ملک دلها چون از ان تو غمخواری کنی — ما کشور دل را به یغما ری کنی

١٩ هر کجا خار تو ما شه روی عالم آرای اوست — کعبه دل را ز لطف خود معماری کنی

٩ یا به بیمارت ز حد بیرون جان ده — یا بیالینش پا ... پرستاری کنی

٩ از ما قتل اسیران دگر از که — یار چون یاری گرد دی ... یاری کنی

٩ تا ز رنگ زرد ما ظاهر گشته درد — چهره را زرد ... دل ای ... کاری کنی

٩ وین دو جا بانی سر ... — تا تو ... خانه های ... کاری کنی

[illegible]

غ ساقیا ما را که ز جام تهمتنی — کاس زال زر کار زنگه بهمنی

ترا ... بگوی که دانا ... عشق — الله محبت تو پا که ... منی

گر گذر ... تو از من جسم — آید معلم که کشش رهنمی

هر دم روان بگوی تو ... روان دل — ما ... درد عشق ...

مکش گوی ما ... ل بر در گار — تا هر که جگر ... گوی ... لعلی

در فخر ما ...

خاقان اگر ...

غ یک ... دلبر ... — ...

... — دل ...

... در عشق ... — عاشق ...

... — ...

... — ...

غ از ... و عاضی و ... — در همه ...

از جمله تو مراد که در دهر میان | طعنه دهد دهنش بر غنچه تر ما را
چشم دادم همه خوبان و نظر تو شیدا | انس شود آن نگهی که نکو نهاد
باغبان تو گلزار من تو حیران است | سرو در باغ [illegible] سری
خاک رو با در [illegible] | شوکت [illegible] دارا

بگذر از کشتی [illegible]

دلت در هوای [illegible]

ای غم [illegible] | [illegible]
زلف [illegible] همه عالم | بچه ز نور تو خوش آرا

[illegible] خدا اگر باشد | [illegible]

داد [illegible]

خوش [illegible]

چمن تازه شد بار خوش روی یار | بده ساقی آن باده خوشگوار
ز گلشن شد و نغمه گل عیان | جهان گشته همچون زلیخا جوان
بیا ساقی چهره گلگون کنیم | فلک را از این غصه دلخون کنیم
چو مستان به بوی گلستان رویم | به بوی گلستان چو مستان روم
بیا تا چنین هم بهاری ز نو | که ساقی از بهاری شه گرد
بیا ساقیا ای سرو زیبا خرام | که دور فلک وارد هم بکام
از آن تلخ می جام چندم بیار | که کز آن لب تو شهدم بیار
بیا ساقیا در چمن شو چمان | [illegible] زخم زران
بزن ده که مست و خراب توام | جگر خون چو جام شراب توام
بده ساقی آن باده لعل رنگ | که دارم دلی [illegible] دامان تنگ
صدف گر ز خلد قطره زان سراب | برارد بجای گهر آفتاب
مغنی ای [illegible] از لاله رنگ | چو بلبل دمی در چمن ناله کن
فلک روز و شب در سر گنبد است | که دوران [illegible] دیرینه است
بمیخانه ما رو صلا باز زن | سر چرخ [illegible] بانک ساز زن

از آن می که اکبر شاهی گفته است | چو خورشید از جام عالی گفته است

خوشی آن می کز قدح در خوش آید گه | اگر پیر نوشد جوان گشته

از آن می که دارد از آتش نشان | نهد دست ساقی چو آتش فشان

در شعله بر خرمن درد و غم | که هم دردمندی شود محتشم

سر چشمه دارم چو چشمان پر | که از چشمه جویان برآرم دمار

اگر قطره نوشم از آن سرگذشت | نه تشنه که دارم نه افراسیاب

تهی صفحه تو بر کاکل دوم | با دولت کاوه سرکار روم

بیاور از آن جام جمشید را | بخور ح ار از درج ماهید را

زدی در قدح ما کام است | چراغی که جمشید نیز نام است

که آتش فروزان قدح چند د | که آرد تفخص و پاک زاد

سیاوخش و دارا و بهمن چه شد | نو شاهان دوران و بهمن چه شد

[illegible] | بجز نام کاو ماند از جم نشان

بیا ساقیا آن کام و جم زاده کن | ز جام چو جمشید نامم پاینده کن

که چون بهمن از روزش سر کنم | ز زال ملک کینه خواهی کنم

که

[illegible]

شنیدم زنخدان که منکر چاش | با آسیب چاپ آن بنی گوش

تو تا رزیب حسن افزا حش | کس از شاه و درویش شاش

کی خود ازین کار این بهای جفا | بر هم نکوه است از شر خدا

عم اکبر و الا پیغمبر است | ولی خود رسانی کوثر است

ز شمشیر او دین پیغمبری | جهانی گرفت چین خسرو داوری

ازین جوهر این گوهر تابناک | جهانی که از ظلمت کفر پاک

بلا حصل باشه نبی را حصر | کسی کو نهد با هر دو شش نبی

زهی ای شهنشاه کشورستانی | مراد کسی گیرای تو دلم خدای

تو بخشنده رزق خوبان در | تو قسمت کنی دارخی و بخت

بکاما کرنیوان اعلاء دوست | بهالتی تو مادی بشه حق برات

زهی زهی عالی خدا کعبه | فردای نوجانم جها [redacted] کعبه

ملکی سلیمان در انگشت توست | زمین و زمان جمله در مشت توست

چو خاک در آستان توام | گدای سگ ای با بجای توام

همه ملک زیر زمین بهشت | زمین جمله زیر نگین تو است

نمودیا کرد عالمی را شهم — ببر چتر و افسر زهره و مهم

غلام در ساقیه [illegible] — و [illegible] ساقی [illegible]

خداوند کاسه پر نور — بنوش ای [illegible] شراب طهور

که سرخوش [illegible] — زجام تو [illegible] کام را

[illegible] دولت [illegible] غلام — [illegible] کام [illegible]

جهان [illegible] — دل [illegible] شادمانیست

فلک [illegible] — [illegible] کاری

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عمر [illegible] — [illegible]

مگر [illegible] — [illegible]

[illegible] کام [illegible] — [illegible] کام [illegible]

[illegible] دگر چه خواهد کرد — بگو بچرخ که شمشیر در نیام کند

اگر کسی [illegible] — با انتقام تو از بهر من حسام کند

بگو بچرخ که [illegible]

هزار [illegible] اگر انتقام کند

کرم که دل از کف گرفتم — بر یار دگر [illegible] داد

[illegible] — [illegible] آزاد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کام [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آید — [illegible]

[illegible]

پره زانا بوده دل تو — میکند دعوی بر پا نه

کله شیر را ز ... — اهوان میکنند چو پا نه

کمتر هیچ کرگس که زنی — دعوی ... ... آنه

هیچ تو بر نیاید از کلکم — چاره نیست جز ... شانه

دل برقرار و پاینده — هنوز چنده تخت سلطانه

۲ اگکاش از این ... که هر دم کار ... — شاه که او هر لحظه ... ...

دل از جهان ... ... از که دلم — دل ارو ... ... ورده ام داور ...

... ... — دارم امید از ... ...

دامن ... ... — ... ...

ولی که هر ... ...

... از ... جان ... ...

۲ خوش آن ... ... — ... ...

... هر کس ... ... — ... ...

... روی ... ... — ... ...

... ... — ... ...

دل ... ...

... ...

۲ هر ... ... — ... ...

چشم ... ... — ... ...

ای قد ترا [illegible] دلم را [illegible] | معماری که زلف [illegible] دلبری داند

غنچه از رشک دهان تو [illegible] | نرگس از [illegible] چشم تو بیماری داند

سوخت عالم همه از آه تو [illegible] | آتش عشق جهان سوز شراری داند

خ

در قبه چرخ دلم بار [illegible] | از دود دم یا رب [illegible] دلم آتش [illegible]

از تیغ جهان [illegible] | از زور [illegible] چو شیرین [illegible]

عالم همه صحرای [illegible] | تا زلف تو در دست نسیم سحر افتاد

[illegible] | [illegible] ز [illegible]

صد شکر خدا را که درین [illegible]

حالی نبود هر کس که [illegible]

خ

از زلف کمندی [illegible] دارد | این چاره [illegible] که بالای تو دارد

[illegible] غمناک | باز از ره غم [illegible] در دل من جای تو دارد

[illegible] | جانا [illegible] که آنهم سر کوی تو دارد

در [illegible] دل | در هر [illegible] داغ [illegible] تو دارد

[illegible]

ما را به کرانه ای که [illegible]

[illegible]

مرا [illegible] ماه منظر | لبی [illegible] جان خون [illegible]

مرا ماه [illegible] که [illegible] | نگارا [illegible]

ز [illegible] به [illegible] | مرا [illegible] لبی [illegible]

دلم تنگ شد از جدا [illegible] | که گیرم ترا [illegible] تنگ در بر

دل تنگ [illegible]

مکن ناله [illegible] از این قصه بگذر

جهان آفرین را ستایش سزاست | به شش روز [illegible] پیدایش از اوست

چو [illegible] خداوند [illegible] | ستایش [illegible]

[illegible] | ستایش [illegible]

[illegible] دادار [illegible] فراز | که [illegible] نماز

[illegible] سروری | [illegible] پیغمبری

همانا که [illegible] | که [illegible] از جهان [illegible]

[illegible] تاج بر سر نهاد | [illegible]

چو [illegible] میدان [illegible] جنگ | [illegible]

سلیمان وقار است و قاآن کرم — بکه از شکوه و فر برد رخ جم

گهی جا کند او به پور پشنگ — بیاویش چو تخت و دیهیم هوشنگ

اگر بشنود ماهی از اضطراب — شود آب دریا که افراسیاب

شها تا ابر نام تو زنده باد — بنام تو این چرخ پاینده باد

فریدون جنگ آور هوشمند — خدیو جهان گیر ضحاک بند

اگر بر فراز دبر زمت درفش — درفشش شود در عراق بنفش

گهی جا کند در کف اردشیر — برزم تو در دیده گودرزه شیر

نهاده ز رکوه ان کلام تو باد — فریدون فسرح علام تو باد

توان داد گر خسرو دین داوری — که بر تارک خسروان افسری

تو کردی چو چرخ نیلوفری — در انگشت تخت جوانگیری

ز خشم تو بر تا تازی گرفته — دل دشمنان مجمر روز سینه

بیاله ز تو افسر سروری — بیالوده تو تخت اسکندری

رعای دین با اهلی سه هر بر

~~[illegible]~~

بیان تو تا هی دگر ما فر هر — که نه اشان صنوه در جهان باز

زعقل تو ای خسرو سرفراز

[illegible]

[illegible]

کنا ند طعنه بر مجنون دلریش — که تا کی می‌زنی لاف از غم عشق

بجوابش داد کای از عشق عاری — ز دلداری نخواندی رحم کاری

خدنگی بر دلت نامد ز شستی — شفای لاله ات نامد ز دستی

همانا شور شیرین بر سرت نیست — حدیث عشق لیلا باورت نیست

نگفتم من همانم گفت لیلا — که با او نیست خاطر را تسلا

نگوید که مالکش مالک است — حرم صحن سلامش جلالت

بطرف رو بکند دام دلها — [illegible] کام دلها

ذقن ما شه حباب لب نور — دهان کان نمک یا پسته شور

کفش گوهر ز سیم نار میدان

همان مو که اهم در میان عنبت — سر بی جسمی که آنهم کم ز جان است

مرا حال از لیلا مدار فرق — ز کوه تا ربع شمس از [illegible]

دلم چون گشت معلوم از کمالش

زخالخال گر دل دار [illegible] — زهره ای دان [illegible]

حافظ [illegible]

... امت عشق [illegible] باشد

نه از خو [illegible] | [illegible] باشد

الالی [illegible] | ازین که تیغ [illegible]

ازین حسن دل خفته حمی جان | ازین بالکای [illegible] جان

ازین دررا خاله ز شهر دلبر | ازین زر سر کشته از شهر دلبر

ازین عجز نال دیار غریبی | ازین بی توان غم با طبیبی

سلامی بر جانب نازنینی | بیایی در حال [illegible] صبی

نگاری قد سرو دوازده سروی | بگو با شور آن دور بشمارد روی

بگو کای برج زنه کان ماه جانان | زحوشا توسا یار جانا جانان

تمام همه از فراق کاشد | غم دوری دم از چشمان کاشد

تو با یار با نازی کنه ان | من از هجرانی دیادم جشید ان

نهنه دی جان الفی ز تیرت | مژگان چشمان خنجر [illegible] سخت

با نگه جگر کو دجو دلی | بخون دل [illegible] بحکلی

کو ...ش باب دوانم جا شه | فدا [illegible] شوم [illegible] باشه

[illegible] هجر نا شنو [illegible] | [illegible] بخوانی [illegible]

بامیدی که امیدم بر آری | اسیهم جان زهی امید داری

مگو از هجر چون زنده ماندی | که من خود هم از این شرمساری

کی کاوش مژگان سینه ام | غمت در سینه دارم یادگاری

قبه بیای نیم ناکه هستم | ازین چه م مبادا سکاری

کافان جون که زار نظرکی

اگر خواهی به من جان بخاری

خ چه شکوها ست حسرت نگری / از مرحمت تو ما نظری

کوران چه گفته گران / با چشم زلبوی دگری

شهد از لعل لبت میریزد / آنکه از شیره جان خوشتری

جان برده تو تنگ غنچه دهم / نه در عشق جوانیم هنری

صفت حسن جوانه جانان

صفت گندم و ما مختصری

بر جانب ما نظر داری / بر جا که رهی گذر داری

ای ناوک غمزه نگاران / جو سینه من سپر داری

دایم از لب لعل او توان گفت / ای طوطی اگر شکر داری

از آدمی و همه تو جانم / البر دو جواشم خبر داری

افغان من از برای است / کاشکی که جو اثر خبر داری

شه جنگ لبم از غم این دل / گرنه چه چشم تر داری

از گشته خار یار گردی

فاغان بصرف که خبر داری

چو یوسف دارم کرکه فلک برد / گرفتم من زبخت الحزن را

کسی کو مشکنه مع من از هجر / نه از فراق جان و دل را

چو مجنون رو بکوه و دشت کردم / نخواهم غم یاران دیگر را

کسی را بار حسن جانان نه چنین

پری رفت و نخواهم من را

چو [illegible] از لطف حسن [illegible] / که خوبان همه اهل نظر را

زچشم زخم کردن در امان دار / خداوند اتوانی شیرین پسر را

بجان عشق را باشد [illegible] / [illegible]

[illegible] / لعل تو [illegible] شکر را

کرمش نیز [illegible] طعه را / در بری [illegible] را

[illegible] / [illegible]

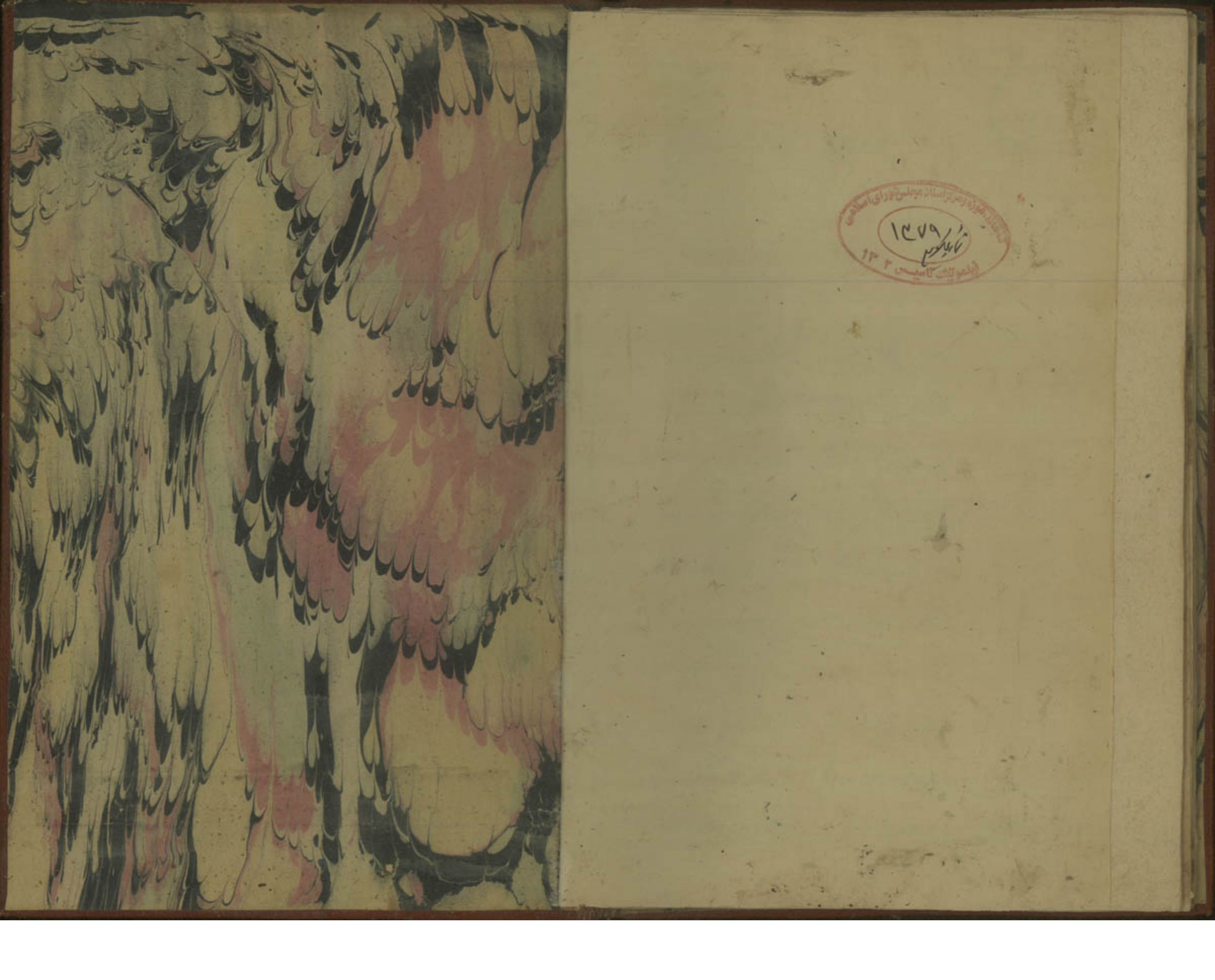
[illegible] / [illegible]

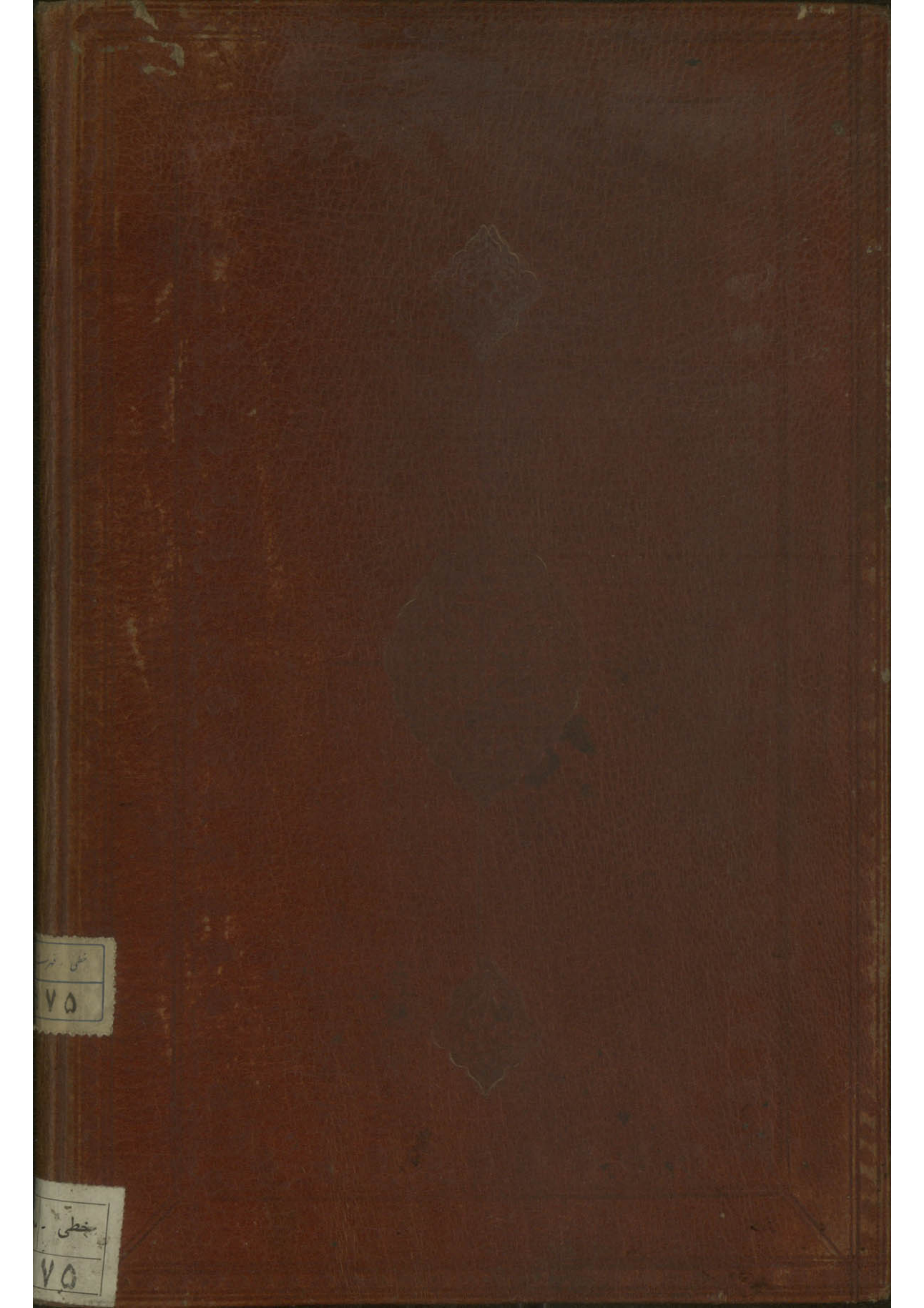
[illegible] / [illegible]

جامه نی فاکنه بعد هوا چو غنچه — غنچه اگر گلستان
از سر کشتگان نخواهد گذار میکشد — از پا فتد دیگری دامن کشان

دوا طلبی تو کرده ام درد نهان را — که زلف تو داد ام دین و دل
نهفته بو لطف و یاد ها ... — ... خورشید آب حیوان
بجز تو دل نسپارم بکس که شاهان دارد — بدست اهرمنی خاتم سلیمان را
نگار من سر خط گرد حوالی — نگار دستی حوالی راه جلوه
تو پای از سر من ناکشیده دستم — [illegible]
خوان مهر تو پا ساه و باخشم است — ... کرشمه گر فرق چو ...

کنی ... اگر ... چشم گریان را — دوا بجو که ... نشان هجران را
دلم بهر سه چو گرفته چو گرفته یاد ... — که من ادیران ... دیدگان را
نغمه جلوه طوار تو که در کشی — کشته کافر مسلمان را


موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۷۹


خطی
۷۵
خطی
۷۵